

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✽ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✽ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✽ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل ۱۳۸ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل



@九条轮

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

شیه لیان اصلا انتظارش را نداشت که خدمتکارها روی حرفشان بمانند و آنها را تحویل ندهند انگار درباره کس دیگری حرف میزدند. بنظر میرسید غیر از آن دو «یک زن عجیب دیگری» همراه با یک بچه برای یک شب به این مسافر خانه آمده است.

چشم آسمانی و گروهش با هم نگاهی رد و بدل کردند و با دست بهم علامت دادند. آماده شدند که با لگد در را باز کنند. ناگهان نور درون اتاق خاموش شد و سایه از میان رفت. پشت سرش صدای تپ تپ تپ قدم برداشتن و گام های سریعی برخاست یک زن در حالیکه فحش میداد در را با شدت باز کرد: «اینهمه مرد بوگندو نصفه شبی دم در اتاق من چه غلطی میکنن؟! ننه تون میخواد بره حموم شماها نقشه تون چیه؟! هاه!؟»

زن لاغر بود و اندامی عشوه گر داشت. چهره بی آرایشش آسمانی به نظر میرسید هرچند انگار با همه سر جنگ داشت با این وجود کلا میشد او را یک زن دانست. او نچ نچی کرد، آستین هایش را پیچاند و به توهین گفتن ادامه داد: «به به یه مشتش راهب و تهذیبگر هم هستین؟! مگه شماها مردای خدا نیستین؟! چی بسراون پیمان آسمونی اومده که بهش قسم خوردین!؟»

زن تا میتواند ابروهایش را بالا برد و دستانش را بلند کرد و قصد داشت کتک کاری کند: «واسم مهم نیست اشتباه شده یا نشده!!! یا همین الان میرین یا این ننه بزرگ همه تونو میکنه تو وان حموم تا خفه شین!!!»

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

« اوی اوی اوی، بانوی محترم، چطور می‌تونی اینطوری باشی یه ذره عفت داشته باش!!»

« بیاین از اینجا بریم بیرون --!»

هرچند شیه لیان چهره آن زن را شناخت اما احساس میکرد صدا و هاله اش برای او آشناست. یک لحظه بعد پچ پچ کنان گفت: « لان چانگ!؟»
هواچنگ جواب داد: « درسته!! خودشه!»

بنظر میرسید آن گروه پراکنده شدند. لان چانگ نیز با آسودگی آهی کشید. با عجله اطراف را نگاه کرد و به اتاقش برگشته و در را بست. اکنون چهره ای معمولی داشت و زیر خروارها پودر آرایشی پنهان نبود. با وجود چند چین و چروک اطراف چشمش میشد سن و سالش را فهمید.

او به طرز غیر قابل باوری برازنده بود تا جایی که شیه لیان اصلاً نتوانست او را بشناسد. اگر او در آن روز در تالار رزم اعظم هم اینطور خودش را نشان میداد شاید بیگناهی پی مینگ ادا تایید نمیشد. قبلاً وقتی کوه تونگلو باز شد و اشباح برای اولین بار دچار بیداری و رعشه شدند شماری از هیولاها و اشباح توانستند از مهرهایی که بر آنها بود بگریزند. لان چانگ و روح جنین نیز همراهشان بودند. اگر منظور خدمتکاران از یک زن عجیب لان چانگ بود پس میشد گفت آن بچه ای که همراهش بود هم همان شبخ کوچک بود.....

شیه لیان پچ پچ کنان به هواچنگ گفت: « شبخ جنین باید باهاش باشه! اون موجود خیلی خطرناکه ... نمیتونیم بزاریمش همینطوری بچرخه اینور اونور!»

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

هرچند مسافر خانه به خودی خود مشکوک بود و گروهی ارباب فانی هم هواچنگ را تعقیب میکردند. ولی برایشان آسان نبود که در این شرایط بخواهند آنان را دستگیر کنند.

گروه راهبان و تهذیبگران در پلکان بودند خدمتکار پرسید: «خب؟ همونی نبود که اربابان دنبالش میگشتن؟»

چشم آسمانی جواب داد: «نیست!! آه ... بزار دوباره بپرسم ببینم ... شما یه تهذیبگر که یه بچه همراهش باشه ندیدین؟!»

خدمتکار کمی فکر کرد بعد گفت: «یه بچه کوچیک نیست ولی یه تهذیبگر اینجا هست!»

با شنیدن این حرف گروه دوباره جان گرفت. با صدای آرامی پرسیدند: «اون کجاست؟!»

خدمتکار هم با صدای آرامی جواب داد: «اوناهاش!»

اینبار اتاق دیگری را نشانشان داد. جمعیت دوباره بهم نگاه کردند و یکبار دیگر به رهبری او به آن سمت رفتند. اما در نهایت شگفتی این بار وقتی هنوز سه پا از در فاصله داشتند ناگهان صدای غیژژژژر تیزی در هوا برخاست از لای در یک طلسم زرد رنگ پرواز کنان بیرون آمد از کنار گونه چشم آسمانی گذشت و محکم به دیوار پشت سرش چسبید.

جمعیت حیرت زده برگشتند و پشت سرشان را نگاه کردند و دیدند مانند طلسم یک فلز تیز درون دیوار میخ شده است. چند نفری میخواستند به اتاق حمله

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

کنند اما چشم آسمانی متوقفشان کرد: «این اون نیست ولی قدرتش زیاده ...
واسه شروع کردن نبرد عجله نکنین» بعد دستش را جلو آورده و درود
فرستاد و گفت: «متاسفم که مزاحمتون شدیم ارباب ماهر، فقط یه سوتفاهم
پیش اومده بود!»

کسی که درون اتاق بود مانند یک ارباب ماهر واقعی هیچ جوابی نداد. جمعیت
به عقب برگشت . کسی پرسید: «برادر دائو، چرا گفتی این همونی نیست که
دنبالشیم؟ مگه همون تهذیبگر آشغال هم از این حقه ها تو دستو بالش
نداشت؟!»

تهذیبگر آشغال....شیه لیان پیش از اینکه بگذارد این عبارت بر او غلبه کند
فکر کرد منظورش از آن سلاح مخفی همان گلوله های کوفته پاک بوده اند: «
خب...باشه....»

چشم آسمانی با صدای آرامی جواب داد: «البته که خودش نبود ... هر دوشون
حقه های پنهانی تو دستشون داشتن ولی قدرت دست کسی که تو اتاق بود
از دست اون تهذیبگر آشغالی ضعیف تر بود....»

هنوز حرفش تمام نشده بود که نزدیک به هفت تا هشت طلسم زرد دیگر
مانند تیرهای تیز از پشت سرشان آمدند و به در و دیوار برخورد کردند. جمعیت
وحشت کردند و بدون هیچ حرفی به طرف پایین پله ها راه افتادند.

شیه لیان وقتی دید همه رفتند به آرامی در اتاقش را باز کرد و یکی از آن
طلسم های روی دیوار را بیرون کشید و به اتاق برگشت. هواچنگ با استفاده

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

از دو انگشتش آن طلسم را روشن کرد. نگاهی به آن انداخت و دورش کرد: «کار چشم آسمانی چندان هم بد نیست!»

در روی طلسم ها یک لایه روحی بود بهمین خاطر شبیه چاقوی تیز بنظر میرسیدند و هنگام پرتاب شبیه فلز قدرتمند بودند و شکاف عمیقی روی دیوار می انداختند. قبل تر وقتی شیه لیان از آن کوفته های پاک استفاده کرد آنان را شبیه گلوله های آهنین پرتاب می کرد بدون هیچ انرژی معنوی صرفا از نیروی جسمیش بهره می برد.

بهرحال او قرنهای بدون انرژی معنوی سر کرده بود و زمان زیادی برای انجام کارها به خودش تکیه داشت بجای اینکه به نیروی معنویش متکی باشد. منظور چشم آسمانی از تفاوت قدرت همین بود. شیه لیان با شگفتی اندیشید: «توی این مسافرخونه مگه چند جور آدم دور هم جمع شدن؟ چرا یه تهدییگر تنها باید اینجا باشه؟ نکنه اونم اومده شیطان رو شکست بده؟ طبیعیه اگه اون راهب های فانی و تهدییگرها متوجه چیزی نشن ولی با توجه به این مقدار قدرت و مهارت روحی اون چطور نتونسته متوجه عجیب بودن این مسافرخونه نشه؟ بهر حال الان نباید بزارم اون راهبا و تهدییگرها سان لانگ رو اینجا پیدا کنن!! اگه اونا بخوان حرفای بیشتری بزنن و این یکی که تو اتاقه هم حرفاشونو بشنوه ... دردسرمون بیشتر میشه ... مقابله با این یکی اندازه اون گروه آسون نیست!»

گروه از پلکان پایین رفته و به سالن برگشتند و دور آن میز بلند نشستند. شیه لیان به آن سوراخی که هواچنگ درست کرده بود نگریست و دزدکی آنان را

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافرخانه سیاه دل

نگاه میکرد. خدمتکار گفت: « من باید برم به آشپزخانه تا سفارشهای شما رو دوباره بیارم ... امیدوارم اربابان بیشتر صبر و تحمل داشته باشن ..هه هه هه!»

« وایسا! آب رو هم ببر... فنجوناتون رو خوب بشورین قبل اینکه چیزی سرو کنین!»

« البته البته هه هه هه !»

خدمتکار با صورتی لبخند زنان رفت. احتمالا مسیرش آشپزخانه بود. شیه لیان حدس میزد آشپزخانه مکانی در پشت مسافرخانه باشد. پس هواچنگ را برداشت و از پنجره به سمت زمین بیرون مسافرخانه پرید. بعد یکباره برگشت و چند سنگریزه برداشت آنها را محکم در دست نگهداشت تا بعدها بکارش بیایند.

او دزدکی از کنار دیوار آشپزخانه براه افتاد. هواچنگ دوباره انگشتش را در دیوار فرو کرد و یک سوراخ کوچک درون دیواری که انگار از توفو ساخته شده ایجاد کرد. شیه لیان نزدیک شد تا ببیند صاحب این مسافرخانه مشکوک چطور موجودی می تواند باشد.

از درون آشپزخانه نور سوسو میزد . چند چراغ با نورهای کم روشن بودند و نمیشد هیچ کسی را دید ولی خوب که گوش داد صدای خرد شدن چیزی را میتوانست بشنود. او چندباری زاویه دیدش را تغییر داد بعد متوجه شد که صدا از زیر اجاق می آید خود اجاق جلوی دیدش را گرفته بود ولی در کنار میز

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

اجاق پای یک انسان دیده میشد. مشخصا این مرد مرده بود ولی هنوز تکان میخورد و صدای ملچ ملوچ و جوییدن چیزی شنیده میشد.

بعد چند تن از خدمتکاران وارد آشپزخانه شدند: «پادشاه من...!»

در پشت اجاق یه مرد ژولیده و کثیف سرش را بالا آورد. در دهانش چیزی را می جوید و درحالیکه خون از دهانش جاری بود جواب داد: «چی؟!»

لبهای آن مرد پر از خون تازه بودند از چشمانش نور روشنی ساطع میشد و دست یک انسان از دهانش آویزان بود انگار که داشت پای مرغ میخورد. این منظره و این حالت شدیداً وحشت آور بودند اما بوضوح میشد دید—این همان مردی بود که چپرونک تسخیرش کرد.

او با گونه های پر، انگشتان دستی که بطور کامل خورده شده بود را مکید. چند لحظه بعد استخوان هایشان را بیرون انداخت و چندباری به صورت آن خدمتکاران سیلی زد. لعن گویان گفت: «شما آشغالای بدردنخور توی گه بدنیا اومدین!! همچنین ناله میکنن انگاری عراست! من فکر کردم غذای این جد بزرگ رو آوردین!! خب؟ کجان اون انسان ها؟ کجاست اون گوشت؟ مگه بهتون سم ندادم؟ چرا هنوز زنده ان/اون؟!»

بنظر میرسید آن کسی که روی زمین افتاده و جویده میشد صاحب اصلی این مسافر خانه است شاید هم یک مسافر بود که از آنجا میگذشت. خدمتکاران غرغر کنان گفتند: «شاه من، ما بدرد نخور نیستیم ... ولی این راهبا و تهذیبگرها همش اذیت میکنن و کارو سختش میکنن ... اولش گفتن بشقابا

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

چربه بعدش میگن تو غذا مو دیدن ... هر چی واسشون می بریم
نمیخورن!»

چپرونک ده انگشت غرق به خون را می جوید و خرد میکرد: «چیییع؟ چه
گهی خوردن؟ این جد بزرگ شخصا واسشون غذا پخته!! اینا الان باید از
خوشحالی گریه کنن که مجبورشون نکردیم بیفتن رو زانو و زمین رو لیس
بزنن.... گه خوردن که گرمیزن!! حقشونه غذایی که شاهزاده ولیعهد پخته رو
بخورن و از گه هم بدتره.... اونا باید جلوی این جد بزرگ زانو بزنن و سپاسگزاری
کنن!!»

شیه لیان: «.....»

هواچنگ دلداریش داد: «گاگا، به چرت و پرتایی که این آشغال میگه توجه
نکن!»

«..... آره!»

« همش تقصیر شما آشغالی بدردنخوره که نمیتونین یه بشقابم تمیز
بشورین!»

چپرونک روی پا پرید درحالیکه لعن می فرستاد خدمتکارانش را کتک میزد.
خشمش را اینطور آرام کرد. چپرونک آستینهایش را پیچاند لبهای غرق خونس
را با دست تمیز کرد. کفگیر را گرفت و جرنگ جرنگ تابه را تکان میداد.
همزمان لعنت میفرستاد و دستور میداد.

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

« برین اونجا ببینم ... این چشای کوفتیتون رو باز کنین ... میزارم شاهد مهارت های این جد بزرگ باشید ... نگاه کنین بینم چیزی دارین که بگین یا نه!»

آتش به آسمان زبانه میکشید و خیلی زود او چند سری دیگر از غذاها را آماده کرد و به خدمتکاران دستور داد تا آنها را سرو کنند. حقیقتا که چه غذاهایی چید: گوشت به وفور دیده میشد، سبزیجات تازه ، خوشبو و وسوسه کننده بودند. شیه لیان به اتاق مهمان در طبقه دوم برگشت و دزدکی پایین را نگریست آن راهبان و تهذیبگران همه ترسیده و وحشت زده بودند.

« ظاهرش که خوبه!»

« آره!! این خیلی خوبه!! مخصوصا این پای مرغای نمکی و فلفلی، خیلی تپل و ترد شدن ... یه ذره زیادی تپل و ترد نیستن؟ هیچ وقت ندیدم پای مرغ اینقدر دراز باشه!»

خدمتکار توضیح داد: «اوه این غذای ویژه مسافر خونه ماست ... این پای مرغی که معمولا میخورین نیست ولی پای مرغ نایاب و سفید ققنوسه که مخصوصا انتخاب شده و چنگالاش ازش جدا شدن ... بنظرتون شبیه پای یه دختر نرم و لطیف اغوا کننده نیستن!؟»

« درست میگی!! ولی من از این پای خوک سرخ شده خوشم میاد پوست خوک معمولا ترد و دلپذیره ... آتیش زیرش هم خوب کنترل شده ... وایسا ، این خوک چرا تاتو داره!؟»

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

خدمتکار توضیح داد: «اوه! چون سرآشپز مون میخواست مهارت حکاکی خارق العاده شو به نمایش بزاره ... عمدا این طراحی رو انجام داده تا یه کمی تردستی کرده باشه همین!»

« این دنده های شور و شیرین انگاری خوب پخته نشدن ... سسش هم خیلی رقیقه ... میگم با اینهمه غذاهای رنگاوارنگ قصد ندارین چیز عجیبی رو بیوشونین درسته؟! »

خدمتکار توضیح داد: « همچین چیزی نیست! همه چیزا توی این مسافرخونه ، به روز فروخته و قصابی میشن ... سرآشپز ما کلا سلیقه و شامه قدرتمندی داره همین!»

« »

شیه لیان وقتی دید آنها چقدر از غذاها تعریف میکنند و کم مانده بود از غذاها بخورند دیگر طاقت نیاورد، یکی از آن سنگریزه های کوچک را انداخت سنگ از طریق سوراخ بیرون رفت و مستقیما به سر چشم آسمانی برخورد کرد که داشت فنجان چایی را بلند میکرد تا برای رفع مسمومیت خود بخورد. دستش تکانی خورد و آب درون فنجان ریخت. آب روی صورت یکی از خدمتکاران پاشید.

« عا|||||| »

حالا همه دور میز بهت زده شدند و اسلحه هایشان را بیرون آوردند: « چه خبر شده؟! »

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

چشم آسمانی دست خدمتکار را گرفته و او را به کناری کشید. جمعیت همه آه کشیدند. صورت خدمتکار نیمه سوخته بود. انگار آب روی کاغذ خالی بریزد و جوهر روی کاغذ لک بیندازد. رگه های جوهر تا روی گونه هایش امتداد یافته و همچنان موج میخورد.

حالت صورت و لبخندش را با یک قلمو کشیده بودند.

« »

بدون هیچ حرف اضافه ای گروه میزها را پراندند و با خدمتکارها به نبرد مشغول شدند.

خدمتکاران درحالیکه سرهایشان را گرفته بودند فریاد میزدند: « اربابان!!! لطفا بس کنین!!! آم...اون...ام... اون زن عجیب بایه بچه که دنبالش میگشتین...اون تهذیبگر عجیب...اون طبقه بالاست ... برین پیدا شون کنین!!! ما رو ولمون کنین!!! ما پاره وقت اینجا کار میکنیم!!!»

« تف!! پاره وقت؟؟ با کی دارین شوخی میکنین!؟»

«میخواین ما رو گول بزنین؟ فکر کردین ما اینقدر ساده ایم؟ الان دیگه خیلی دیره!»

خدمتکاران همچنان میگفتند: « دروغ نمیگیم!! راسته!!»

بلوای طبقات پایین بدتر شد. شیه لیان وقتی دید آن اربابان دست بالاتری در نبرد دارند سرش را تکان داد. دیگر برایش مهم نبود تصمیم داشت در میانه

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

این آشوب لان چانگ و شبج جنینی را گیر بیندازد. پیش از اینکه بتواند در را هم باز کند ناگهان از درون راهرو صدای جیغی برخاست.

صدای وحشتزده لان چانگ طنین انداز شده بود: « نــــه....التماست میکنم!! من نمیخوام برم!! لطفا، خواهش میکنم ولمون کن!! برات زانو میزنم و التماس میکنم!!»

صدای خشمگین مرد جوانی شنیده میشد که میگفت: « کی به تعظیم کردن تو اهمیت میده؟ اگه میخوای بری من باید ...ژنرال من باید چیکار کنه؟؟ لعنت، شما مادر و بچه انداختیدش تو دردسر!!! اینقدر حرفای بیخودی نزن باید باهام بیای!»

با شنیدن صدا شیه لیان سریع بیرون پرید: «تویی؟!»

درون راهرو جوان سیاه پوشی با چهره ای کدر راه لان چانگ را بسته بود. وقتی شیه لیان پدیدار شد او یکه خورد و از جا پرید: «تویی؟!»

شیه لیان بیرون آمد و گفت: « فویائو؟ تو چرا اینجا هستی؟!»

لان چانگ با چشمانی گرد شده او را دید و گفت: « شاهزاده ولیعهد؟!» فویائو برای لحظاتی نگاهش کرد و لبهایش را جمع کرد اما حداقل اینکه چشمانش را نچرخاند او نیز پرسید: « تو چرا اینجا هستی؟!»

شیه لیان نگاهی به خودش انداخت و سریع آن ردای زنانه را درآورد و جواب داد: « داستانش طولانیه!»

فصل ۱۳۸- بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

بعد فویائو متوجه شد هواچنگ کنارش ایستاده و مردمک چشمانش تنگ شدند.